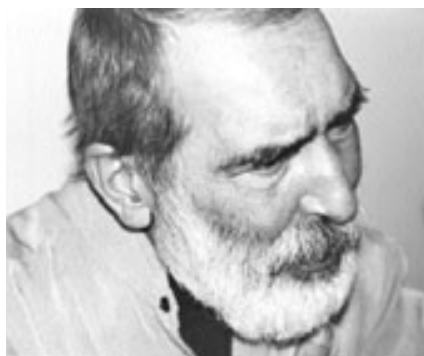


بهرام اردبیلی

دو شعر از نمایش آسان



۱

تو تاخت می زدی -

ای کودک

بویده می شدی به -

کنار

و راه مرغزاران قهوه‌یی

به سان همان علف

به سان همان صحرای بازگردنده

،

مثل این است که بالای شبی

این چنین داشته باشی به کنار

و زرد گلوبند تو را نداشته باشی

نادانی و بانوی بلندی که مرا دوست می داشت

و همیشه در آمد و شد شب

می نشست و سایه‌های مرا می جست

و من با سن کوتاهم از او شرم عشق می آموختم

،

و آنچه آسان است

رسیدن شب بود به خانه‌ی ما

کشیده می شدم آنگاه

بانو دل ریمیده‌ای داشت.

۲

آه ای نشستن زیبا

مرا الان برای هراسیدن

سبزی آب را می جویند

تو کیستی که وثاق مرا

یشم سراسیمه کرده‌ای

،

هراس در گفت و گوی ما روزانه‌ست

وقتی که تو می مرگی یا

من برآیم